

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس پنجم

سید محمد حسن حسینی طہران

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در پیرامون این فقره از حدیث شریف عنوان بصری که می‌فرمایند حضرت: **إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ** «من مورد مراقبت هستم؛ مورد توجه هستم؛ دولت، حکومت، روی من نظر دارد.» مطالبی عرض شد. عرض شد که هدایت و دستگیری پروردگار یک معیار مشخص تعریف شده برای همه نیست، بلکه خداوند متعال راههای مختلفی را برای هدایت بر حسب استعدادات هر کسی قرار می‌دهد و ممکن است راه یک نفر با راه دیگری تفاوت داشته باشد. آنچه که برای یک سالک لازم است که به آن ملتزم باشد، عبارت است از تسلیم در برابر رضا و مشیت پروردگار و عمل به آنچه که قطع به صلاح و رضای حضرت حق دارد. در جلسه گذشته عرض شد که عده‌ای از بزرگان و علماء نجف، آمدند

خدمت مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - و از ایشان دستوراتی برای سیر و راه خود و عمل به سلوک - سلوک إلی الله - می خواستند. ایشان قبل از پرداختن به این موضوع به آنها می فرمایند: آیا شما برطبق آنچه که می دانید، عمل کردید که الآن به دنبال مجهولات می گردید؟ این بیان ایشان این را می رساند، که راه إلی الله و سلوک إلی الله یک راه قلمبه، سُلْمَبه نیست؛ یک راه عجیب و غریب نیست؛ برخلاف آنچه که خیلی ها تصوّر می کنند، یک تافته جدا بافته از مسیر حق نیست که برداشتند اسمش را سیر گذاشتند، سلوک گذاشتند، راه خدا گذاشتند، دستگیری گذاشتند، تربیت گذاشتند، نه این حرفها نیست.

سلوک إلی الله عبارت است از قیام به آنچه که مورد رضای حق است، این معنی، معنای سلوک است و هر کسی غیر از این تصوّر کند این در اشتباه محض است. دو، سه سال آخر عمر مرحوم والد - رضوان الله علیه - یک روز ایشان دوستانی را که در مشهد داشتند جمع کردند و به آنها اتمام حجّت کردند و فرمودند: خیال نکنید که اسم خود را سالک گذاشتید و به گمان خود، خود را در تحت حصن و حرز در آوردید و مسأله به این نحو فیصله پیدا کرده و به عبارت دیگر، دیگر کار خود را تمام شده می دانید، ای رفقا! بدانید که یک قدم برنمی دارید إِلَّا بِالْعَمَلِ بِرِضَى اللَّهِ، سر سوزنی از جای خود حرکت نمی کنید مگر به اینکه به این مطالب عمل کنید. پیش ما بودن این ملاک نیست؛ عمل ملاک است. دل خوش کردن به این که در تحت حفظ و حراست ولایت قرار گرفتیم، اینها خواب و خیال است. اگر به آن مطالبی که مطرح می شود عمل بشود جلو می روی و اگر عمل نشود صد سال اسم سالک را یدک بکشید یک سانت حرکت به جلو نخواهید کرد. این را می گویند سلوک. سلوک یعنی عمل بر وفق رضای خدا و یقینیات؛ سلوک یعنی حفظ امانت در هر موقعیت و در هر جا ولو

شرح حدیث شریف عنوان بصری ۳

برخلاف منافع انسان باشد؛ سلوک یعنی صداقت با خود و با خلق در همه جا و همه وقت ولو برخلاف منافع باشد؛ سلوک یعنی احتراز از غیبت در همه جا و در همه وقت ولو اینکه این غیبت نفع و بهره‌ای را برای انسان به ارمغان می‌آورد؛ این معنا، معنای سلوک است. مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند: که سلوک عبارت است از عمل به احکام خمس؛ واجب و مستحب و حرام و مکروه و مباح. این معنا، معنای سلوک است. چه بسیار افرادی بودند در خدمت بزرگان و اینها خیال می‌کردند که همین آمدن پیش ایشان و ادراک محضر ایشان کار را تمام می‌کند، در حالیکه مسأله اینطور نبود. بسیاری از افرادی را ما می‌دیدیم که اینها می‌آمدند و در مجالس شرکت می‌کردند ولی عمل آنها گواه بر عدم یقین آنها به راه بود و بالاخره هم جان سالم بدر نبردند و به وادی هلاکت سقوط کردند. اینها مال چیه؟ مال این است که شوخی ندارند دیگر؛ راه خدا شوخی نیست و خداوند هم رفاقت بر نمی‌دارد، رحمیت بر نمی‌دارد؛ مطلب از این قرار است.

یکی از دوستان اخیراً یک مطلبی را نقل می‌کرد، بسیار مطلب جالبی بود، از قول حضرت آیه الله جناب آقای حسن زاده آملی - وَفَقَّهُ اللَّهُ تَعَالَى لِمَرْضَاتِهِ - ایشان یک مطلبی را نقل می‌کردند؛ می‌گفتند: یک روز ما خدمت ایشان رسیدیم و صحبت از مرحوم قاضی - رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ - و آقازادگان ایشان بود؛ یکی از آقازادگان مرحوم قاضی در همین قم، به نام مرحوم آقای سید مهدی قاضی بود که خود من هم ایشان را بارها زیارت کرده بودم و در علم اعداد و علوم غریبه شاید در زمان ما نظیر نداشت؛ ایشان می‌گفتند: یک روز من از مرحوم آقای سید مهدی قاضی سؤال کردم که: آقا! آن حقیقت و سرّ مرحوم قاضی به کدام یک از آقازادگان ایشان رسیده، به کدام یک از اولاد ایشان منتقل شده، به عبارت دیگر آن جنبه معنوی مرحوم قاضی و جنبه روحی مرحوم قاضی، آن، کدامیک از

آقازادگان ایشان از این حقیقت بهره بردند و منظورم این بود که آیا شما در این زمینه حظی بردید یا نه؟ ایشان فرمودند: نه آقا جان! ما کجا توانستیم آن حقیقت و آن واقعیتی را که در پدر ما بود به ارث ببریم، از میان ما برادران و اولاد مرحوم قاضی فقط یک خواهری داشتیم که او وارث آن حقیقت و سرّ ایشان بود و او هم از دنیا رفته است. بعد ایشان می‌فرمودند که: مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی - قَدَسَ اللهُ رَمْسَهُ - ایشان، حدود سیصد شاگرد سلوکی داشت که هر کدام از آنها نجمی بود و ستاره‌ای بود در آسمان معرفت و چراغی بود برای هدایت خلق، خیلی؛ مرحوم آقای سید احمد کربلابی، آقای سید محمد سعید حبّوبی، آقای شیخ محمد بهاری، بزرگانی از شاگردان مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی بودند. ایشان می‌فرمودند: سیصد نفر از مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی استفاده بردند این استفاده تامّ را، درحالی‌که فرزند بلافصل مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی، در منزل ایشان، هیچ از این مسائل خبر نداشت؛ یعنی خود فرزندش که در بیت خودش است. این مسأله، یک مسأله بسیار مهمی است که راه خدا و مسیر خدا، اینی که می‌گویند شوخی بر نمی‌دارد برای این است که خداوند متعال نسبت به بندگانش نظر سوائی دارد، همه مساوی هستند، همه بندگان خدا هستند، و همه مخلوق خدا هستند؛ معنا ندارد که نظری داشته باشد نسبت به یکی که به دیگری نداشته باشد؛ منتهی صحبت در این است که کی در این راه می‌آید قدم می‌گذارد؟ بحث در این است؛ آیا با تمام وجود، ما حرکت می‌کنیم یا نه؟

امام زمان علیه‌السلام در آن نامه‌ای که از ناحیه مقدّسه می‌آید برای شیخ مفید می‌فرمایند: و لَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا وَفَقَّهُمُ اللهُ لِبَطَاعَتِهِ عَلَى اجْتِمَاعٍ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمْنُ بِلِقَائِنَا وَ لَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعَادَةُ بِمُشَاهَدَتِنَا

شرح حدیث شریف عنوان بصری ۵

عَلَى حَقِّ الْمَعْرِفَةِ وَ صِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا فَمَا يَحْبِسُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نَكَرَهُهُ وَ لَا نُؤْثِرُهُ مِنْهُمْ^۱.

حضرت می‌فرمایند که: اگر شیعیان ما، واقعاً به آنچه که برعهده آنها قرار داده شده و بر آن عهدی که بر آنها التزام دارند عمل کنند و متابعت ما را پیشه خود قرار بدهند، اینها به لقاء ما خواهند رسید و از مشاهده ما محروم نخواهند شد. منظور نه تنها مشاهده ظاهری و نه تنها لقاء، لقاء ظاهری، نه! آن حقیقت ولایت و آن نور ولایت در دل آنها متمکن خواهد شد و آنها راه را با آن نور مشاهده می‌کنند و مسیرشان را تشخیص می‌دهند. آنچه که موجب ابتعاد آنها از ما می‌شود، همان اعمالی است که انجام می‌دهند و ما را ناراضی می‌کنند و ما از کارهای اینها کراهت داریم. صاحب مقام ولایت کلیه، دارد اینطور می‌گوید؛ می‌گوید: اعمال آنهاست که آنها را از ما دور می‌کند؛ ما به آنها از خود آنها نزدیکتریم. واقعاً اگر کسی برطبق آنچه که می‌داند و خود را گول نزند عمل کند، او به ما نزدیک است؛ نزد ما است.

یک روز یک کسی از همین آقایان بود - حدود چند سال پیش هم از دنیا رفت، در همین قم دفن کردند ایشان را - زمان همان سلطنت شاه آمده بود خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - و از ایشان خلاصه دستور و برنامه‌ای می‌خواست. من می‌دیدم که بعضی از روزها، یک روز در میان ایشان می‌آید و دو سه مرتبه هم آمدند و بعد دیگر نیامدند و بطور کلی این ارتباط قطع شد. از معمرین بود و از علمای به اصطلاح معروف بود، از علمای قم بود؛ سه، چهار سال است که از دنیا رفته است. خُب چون من ارتباط داشتم، رفت و آمد داشتم،

تا حدودی از مسائل ایشان و از سخنانی که بین ایشان ردّ و بدل می‌شد، من اطلاع پیدا کردم. یک روز از مرحوم آقا سؤال کردم: آقا! ایشان چرا رفت و دیگر نیامد؟ ایشان فرمودند که: این آقا آمده بود در اینجا برای اینکه با ما مصاحبت داشته باشد و از مسائل سیر و سلوک و دستورات اخلاقی هم ایشان بهره‌مند بشود. من به ایشان گفتم که: آیا شما در این طلب خودتان آیا آنقدر مُجِدِّ هستید که آنچه را که من گفتم بدون چون و چرا انجام بدهید؟ چون بالاخره، مسأله، مسألهٔ آسانی نیست. صحبت در سعادت و شقاوت انسان دور می‌زند؛ صحبت در صلاح و رستگاری است و چه بسا ممکن است مطالبی به ذهن انسان برسد که با آن منویات ولیّ در تنافی باشد، انسان چقدر آمادگی دارد؟ ایشان یک فکری کرد و چون در آن موقع وارد بعضی از جریانها بود گفت: آقا شما هر چه بفرمایید من اطاعت می‌کنم اما از جدا شدن از این جریان، نمی‌توانم دست بردارم. ایشان فرموده‌اند: همین جا نقطهٔ ضعف شماست؛ ما با شما نمی‌توانیم کنار بیاییم، چون اولین مسألهٔ ما این است که شما باید از این جریان دست برداری. ایشان رفت و نتوانست استفاده کند و بعد هم از دنیا رفت.

حالا صحبت ما در این است که اگر یک شخص می‌خواهد به حقیقت مطلب برسد و به واقعیت برسد، دیگر این قضیه که قابل تخفیف نیست. اگر شما این فرد را، فرد حقّ می‌دانید، که با توجه به آن علمتان، به آن تجربه‌تان، به آن ادراک و بصیرتتان، با توجه به او، باز خود را در اختیار او قرار می‌دهید؛ یعنی چه؟ یعنی او در یک افق بالاتری است؛ دید او محدود به علوم اکتسابی و حصولی نیست؛ دید او مقید به تجارب شخصی و اجتماعی نیست؛ دید او در قانون بصیرت و ادراک عادی و عرفی قرار نمی‌گیرد. با این وجهه شما دارید می‌آیید پیش آن و إلاّ چرا پیش ایشان آمدید؟ خیلی‌ها بودند دیگر. وقتی که هم

چنین مسأله‌ای برای انسان روشن بشود، آن وقت چطور شما نمی‌توانید از این دست بردارید؟ اینجا خدا می‌آید جلوی آدم را می‌گیرد؛ خدا می‌آید جلوی انسان را می‌گیرد. من باب مثال می‌گویم: اگر فرض کنید که مرحوم آقا به ایشان می‌گفتند: آقا! برو خودت را از پشت بام بیانداز پایین. این می‌انداخت یا نمی‌انداخت؟ این که می‌گوید من هر چه را شما بگویید انجام می‌دهم غیر از این، یعنی خودش را می‌انداخت دیگر و إلا می‌گفت: آقا! در آن مسائلی که مربوط به نفوس است و در مسائل مربوط به جرح و دماء است، در آن جا، آقا ما را استثناء کنید! می‌گویند: خیلی خوب دیگر. در آن مسائلی که مربوط به عرض و ناموس است، در آنجا ما را استثناء کنید! بسیار خوب؛ در آن مسائلی که مربوط به آبرو و این‌هاست ما را استثناء کنید! در آن مسائلی که مربوط به اموال است ...، خب پس چی شد. گفت:

شیر بی یال و دم و اشکم که دید؟ آن چنین شیری خدا هم نافرید حالا ایشان اگر من باب مثال بیایند بگویند: آقا! اگر شما به ما بگویید که از پشت بام خودت را بینداز، من می‌اندازم؛ یعنی در این حد؛ اگر اینطور است، یعنی موتی را که موجب انقطاع او از حیات دنیوی است، چون بر طبق دستور است می‌پذیرد، پس جدا شدن از این جریان چرا نباید انجام بشود؟ اینجا دیگر مسائل نفسانی می‌آید جلو. اینجا دیگر نفس نمی‌گذارد: آقا! آمدید شما جدا شدید؛ آقا! سالها مبارزه؛ آقا! نمی‌دانم عدّه‌ای چشم به ...؛ - اینها جدی است که عرض می‌کنم - آقا! یک عدّه چشم به شما دارند؛ آقا! شما که می‌روید چه می‌شود؟ إنشاءالله خدا خودش دست انسان را بگیرد؛ گاهی از اوقات می‌شود که انسان نسبت به یک جریانی، یک نظری دارد؛ قبل از اینکه وارد آن جریان بشود یک نظری دارد؛ چه بسا ممکن است مذمت کند، چه بسا ممکن است قدح کند، چه

بسا ممکن است که اگر به او پیشنهاد بشود قبول نکند و واقعاً هم قبول نمی‌کند، واقعاً قبول نمی‌کند و مذمت می‌کند و مفسد او را در نظر می‌آورد؛ اما همینکه وارد آن جریان بآی نحو کان شد بالاخره، یک یکی، دو سالی که گذشت - خُب مسأله که فرق نکرده - اگر بگویند: حالا بیا بیرون! اینجا دیگر خیلی سخت است؛ این آمده وارد این جریان شده، معاریفی پیدا کرده، اقوامی پیدا کرده، حیثیاتی پیدا کرده، شخصیّتی پیدا کرده، رویش حساب می‌کنند، رویش کتاب باز می‌کنند، رویش چه کار می‌کنند، این الآن برای خودش یک چیزی شده، برای داخله خودش، جلوی زن و بچه خودش، بله ما هم اینطوریم، ما هم آنطوریم و یک دفعه بگویند که: آقا جان! تو که می‌دانی این جریان که با آن سابق فرقی نکرده، خُب این مقدار را ازت ممنون هستیم، حالا بیا برو کنار؛ این دیگر خلاصه با کرام الکاتبین است. خیلی مشکل است.

خدا رحمت کند مرحوم حاج ملاّ علی کُنی را، ایشان از بزرگان بود، از بزرگان علماء بود و در زمان مرحوم شیخ - شیخ انصاری - ایشان مرجع علی‌الإطلاق تهران بود. تهران پایتخت بود، زمان ناصرالدین شاه بود دیگر و ناصرالدین شاه به شدت از او می‌ترسید و این حاکم شرع بود و مبسوط الید بود. می‌گویند یک روز ناصرالدین شاه رفته بود بیرون، بیرون تهران و رفته بوده برای شکار؛ موقع عصر که می‌شود، یکدفعه می‌گوید: زود برگردیم، برگردیم، برگردیم بیاییم تهران. می‌گویند که: اعلا حضرت! الآن هنوز مدّتی هست تا غروب. گفت: نه، برگردیم؛ می‌دانید چه فکری کردم؟ فکر این کردم اگر الآن آخوند بگوید دروازه‌ها را بر شاه ببندید، دیگر ما پشت دروازه می‌مانیم؛ کیه که بتواند دیگر باز کند؟ یعنی یک همچین آدم با اقتداری بود و دم و دستگاهی داشت، خیلی مفصّل. البته همه اینها روی مصلحت بوده است؛ بخاطر این که می‌خواست با شاه

مقابله کند. در آن زمان خارجی‌ها آمده بودند و می‌خواستند که در اینجا ریل راه آهن درست کنند - خُب البتّه اینها همه وسائط و وسائلی بود برای نفوذ و برای ورود در ایران و از بین بردن فرهنگ و استعمار و این مسائل بود، یک ظاهر آراسته‌ای داشت و بعد هم این منویات و مسائل پشت پرده هم مشخص بود برای خیلی‌ها - تا اینکه قضیه رسید به مرحوم آخوند حاج ملا علی، ایشان این را به اصطلاح و تو کرد، مخالفت کرد. عده‌ای آمدند: آقا این آخوندها کی اند؟ اینها می‌خواهند ملت را در همان عقب افتادگی نگه دارند، ترقی دنیا اینطور شده، آنطور شده، مسائل آن تغییر و تبدل پیدا کرده، یعنی چه و یک مجلسی ترتیب دادند، در همان منزل مرحوم آخوند یک مجلسی تشکیل شد، اینها آمدند. در این موقع مرحوم آخوند به یکی از همین غلام‌ها و این نوکرها که اینجا بودند گفت که: برو اون گاو را از آن طویله بردار بیاور وسط اتاق. او هم رفت یک گاو عجیب و غریبی بود، برداشت آورد و همین‌طور آوردند در وسط اتاق جناب گاو را. همین‌طور، همه نشسته بودند؛ وزرای ناصرالدین شاه نشسته بودند، مأمورین از سه دول، دول خارجی نشسته بودند و این جناب گاو هم تشریف آوردند. آخوند رو کرد به آن نوکر گفت: این گاو را از این در ببر - یک دری بود که افراد درش رفت آمد می‌کردند - این آمد و ...؛ خُب گاو دیگر از این در رد نمی‌شود، دو برابر و نیم ارتفاع گاو بود، خیلی گاو بزرگی بود. مرحوم آخوند رو کرد به آنها گفت: وقتی که این گاو را ما آوردیم از همین در آوردیم تو؛ از همین دری که الان رد نمی‌شود. آن اینقدر بود، الان که می‌بینید رد نمی‌شود این چقدر شده؟ بزرگ شده و الان دیگر از این در نمی‌تواند برود؛ این جواب شماست.

حالا صحبت در این است که این نفس انسان یک جوری است که این نفس تا وقتی که در موقعیت مناسب قرار نگرفته رَجَز خیلی می‌خواند: بله آقا

اینطور می‌کنند، آنطور می‌کنند، خلاف می‌کنند، اینطور می‌کنند، آنطور می‌کنند، آقا اینجا اشکال دارد، آقا آنجا فلان است، آقا نمی‌رسند، آقا چه می‌کنند، آقا خلاف دارد می‌شود، این جور می‌شود؛ اما وقتی که انسان رفت در آن موقعیت قرار گرفت و موقعیت آمد بر تمام شرایط و وجود انسان پنجه درافکنند، به طوری که کم‌کم، کم‌کم، آن استعدادها و آن حریت فکری و حریت نفسی و آن آزادی و آزاد منشی سر انسان را محفوظ و مغلوب هواهای نفسانی و شیطانی کرد، یک مرتبه انسان متوجه می‌شود که دیگر مفردی ندارد و هیچ توان و قدرتی برای استخلاص از این مهلکه دیگر در خود نمی‌بیند؛ آنجا شروع می‌کند به توجیه کردن؛ همین آقایی که دو سال پیش داشت مذمت می‌کرد، دو سال پیش داشت انتقاد می‌کرد، الآن مدح می‌کند و توجیه می‌کند.

یک وقتی ما در یک مجلسی بودیم، که بسیاری از افراد در آن مجلس شرکت می‌کردند، حالا دیگر خصوصیاتش را نمی‌گویم و خود من هم یک قدری مکدر شدم؛ از اینطرف و آنطرف مطالب می‌آمد. افرادی بودند که از مسائل، از مسائل مملکتی و از مسائل بطور کلی اطلاع داشتند. طبعاً مطالب خوشایندی در آنجا مطرح نمی‌شد، گاهی اوقات ممکن است از افراد، اسمی به میان می‌آید. روی هم رفته من خوشم نیامد و دیگر برای مرتبه بعد که من را دعوت کردند نرفتم. گفتم: اینها مطالبی است که نیاز به گفتن و شنیدن ندارد؛ حالا فلان کس فلان کار را کرده، به ما چه مربوط است؛ در آن حدود شعور و بصیرت و ادراکمان هم بالاخره این مقدار هم می‌دانیم، حالا انسان نسبت به افراد سوء ظن پیدا کند، این صحیح نیست؛ این درست نیست. یکی در آنجا بود که خیلی از دیگران در طرد و مذمت این افراد حرارت و حمیت بیشتری به خرج می‌داد و خلاصه صحبت ایشان این بود که: بعضی‌ها هستند یک برند - مثل مغازه‌هایی که فرض کنید که

یک بر دارند، فقط از یک زاویه با خارج در ارتباط هستند - بعضی مغازه‌ها دو بر دارند، می‌گفت: بعضی‌ها دو برند؛ گاهی اوقات به این طرف می‌غلطند گاهی اوقات به آن طرف می‌غلطند؛ بعضی مغازه‌ها می‌گفت: سه برند. می‌گفت: باید در یک هم چنین وضعیتی افراد شش بر باشند؛ یعنی کاملاً طرف شمال و جنوب و شرق و غرب و ارتفاع و سفلی؛ این افراد به درد می‌خورند که بتوانند کاری انجام بدهند و الا تا کسی بخواهد حرفی بزند، طبعاً با مشکلاتی مواجه می‌شود. می‌گفت: افرادی که الآن در رأس هستند این‌ها، شش برند؛ امروز این‌جور می‌گویند، فردا آن‌جور می‌گویند تا اینکه از این جریان گذشت و خود ایشان هم به یک پست و مقامی رسید. یک روز یکی از دوستان از ایشان یک سؤالی می‌کند می‌گوید که: آقا! چرا مثلاً باید این‌طور باشد؟ ایشان می‌گوید: خُب آقا مشخص است، انسان باید تابع دولت و حکومت باشد و چون حکومت، حکومت اسلامی است پس بنابراین هر دستوری که هست، این دستور از بالا و مُطاع است. ببینید در عرض چه مدت؟ این حرفی که ایشان می‌زند، به جای شش بر، شصت بر ظاهراً انسان باید باشد تا بتواند یک هم چنین مطلبی را به این وسعت و با این چیز بگوید. اینها مال چیست؟ همه‌اش مال نفس اماره است آقا جان! این نفس اماره می‌آید آن حریت و آن آزاد منشی در فکر، و اندیشه و عمل را می‌آید از انسان سلب می‌کند و انسان را در یک محدوده‌ای قرار می‌دهد که آن محدوده موجب می‌شود تمام آن استعدادات متبدل شود و متغیر بشود و متحوّل بشود و بعد هم شروع می‌کند توجیه در توجیه، تأویل در تأویل، تأویل در تأویل، عجیب؛ اینها تمام مال این است که انسان نمی‌خواهد واقعاً پا در راه بگذارد؛ اگر بخواهد پا در راه بگذارد و واقعاً عمل کند، عنایت و لطف پروردگار پشتیبان او خواهد بود.

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار

کار مُلک است آن که تدبیر و تأمل بایش
آن کسی که می‌خواهد بیاید در اینجا و دو روزی را طی کند و به مقصد و مقصود می‌خواهد برسد، هی بنشیند اینطرف و آنطرف، این‌ها، این از این اوضاع گفتن و از این موضوع گفتن و این تغییر و تغیر، این‌ها مال ما نیست؛ این‌ها مال ما نیست. آن طلبه یا دانشجویی که چند روز به موقع امتحانش بیشتر باقی نمانده و تمام وقتش را دارد صرف مطالعه می‌کند، بهش بگویند: آقا بیا اینجا این برنامه تلویزیون را تماشا کن. او می‌گوید: این تلویزیون مال شما، الآن این مال من نیست؛ من اگر بخوام الآن به این برنامه تماشا کنم از امتحان می‌مانم. امتحان نمره نمی‌آورم. می‌گویند: آقا یک دو روزی بیا با هم برویم در یک جا، یک خورده بگردیم. می‌گوید: این گردش فعلاً مال شما، این مال من نیست. مرحوم آقا - رضوان الله علیه - ایشان می‌فرمودند: سالک در این دنیا باید مثل آنی باشد که شب قبل از امتحانش است. شب قبل از امتحان اصلاً کسی نمی‌خوابد، سرنوشتش فردا دارد رقم می‌خورد؛ بخواد بماند، مانده است.

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی، ره ز که پرسی، چکنی، چون باشی

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی

مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد

امروز مال امروز، فردا مال فردا؛ نگوئیم حالا فردائی هم می‌آید؛ نه آقا جان! یک لحظه قلب می‌ایستد، کار تمام است، فایده‌ای ندارد؛ یک لحظه جناب عزرائیل می‌آید سراغ انسان و کار تمام است و هیچ کس تضمینی نکرده، ابداً؛ هیچ تضمینی وجود ندارد. مصلحت اینکه این کار را الآن انجام بدهم، آن کار را انجام

بدهم، دنیا را اینکار کنم، آن مقداری که ضرورت دارد، باید باشد، اضافه بر اینکه بخواهد وقت و فکر انسان را بگیرد، آن مال ما نیست. آن مال کیه؟ آدمهای بیکار است. آدمهای بیعار است... آنکه درد دارد فوراً نشان می‌دهد، شاید یک مشکلی باشد و اگر دیر بجنبند ممکن است خطری برایش پیش بیاید.

شما الان نگاه کنید، واقعاً نگاه کنید، جداً می‌گویم، به این جوی که فرض کنید که در میان ما حاکم است، این اوضاعی که در میان ما حاکم است، ببینید مردم الان در چه اوضاعی دارند سیر می‌کنند، حال و هوا چیه؟ امروز من یک جا رفته بودم، یک بنده خدائی بود بسیار مؤمن، من می‌دانم و بهش هم خیلی ارادت دارم، یعنی دوستش دارم. این امروز رفته بود در جمکران متوسل به حضرت بقیةالله شده بود - نمی‌دانم امشب یک برنامه‌ای است - نذر کرده بود یک ختم قرآن کند؛ جلوی خود من هم که داشت صحبت می‌کرد، یک چیزهایی هم گفت، هی اضافه می‌کرد، چند تا روضه خون‌اش بیاندازد، چه کار بکند و خیلی عجیب، سفره بیاندازد؛ من جمله رفته بود امروز در جمکران، در آن جا متوسل به حضرت که امروز، خلاصه این قضیه، ما هم می‌خندیدیم. بعد این به من می‌گفت که: آقا! شما اصلاً احساس ندارید، شما اصلاً درک ندارید، شما اصلاً احساس ندارید. این است. یعنی مردم، شعورشان، ادراکشان، فهمشان، این‌ها چیه؟ واقعاً چیه؟ می‌گویند: یک سیگاری بهش گفتند که: آقا سیگارت را ترک کن! گفت: آقا من اصلاً به عشق سیگار می‌خوابم که صبح بلند شوم سیگار بکشم. شما به عشق چی می‌خوابید؟ حالا ما نسبت به او چه قضاوتی می‌کنیم، او نسبت به ما چه قضاوتی می‌کند. مردم اینند، این مردم هستند؛ یعنی واقعاً آیا ما به آن حد از علم و حد از عقل رسیدیم، به جای اینکه دو ساعت بیاییم نگاه کنیم به یک مسائلی که اولش و آخرش هیچ چیزی بر معلومات ما اضافه نکند الا خراب شدن

اعصاب، الا خرد شدن اعصاب، الا به هم ریختگی فکر، هیچ چیز اضافه نکند. به جای این دو ساعت بیایم سه ورق، چهار ورق، از مطالب، از کتاب، از علم، از این‌ها برای خودمان تحصیل کنیم که ابتدا با انتهای ما تفاوت کرده باشد؛ کی ما به این مرحله می‌رسیم؟ اگر به این مرحله رسیدیم، آن موقع سالکیم؛ آن وقت سالکیم. نه الان؛ الان سالک پیدا نمی‌شود، سالک کیست؟ آن موقع است که درد داریم، الان درد نداریم؛ آن موقع است که عار داریم، الان بیعار هستیم؛ آن موقع است که عقل داریم، آن موقع است که ادراک داریم، این چیه؟ آن موقع است.

حالا اگر واقعاً انسان به این مرحله رسید، شما خیال می‌کنید ما این چیزها را ندیدیم؟ ما در زمانی بودیم، پیش بزرگانی بودیم که بعضی‌ها از حضور این بزرگان فقط منتظر این بودند: این چکار می‌کند، آن چکار می‌کند؛ همین. این چکار می‌کند، آن چکار می‌کند، این چطوری نماز می‌خواند، آن چطوری روزه می‌گیرد؛ آقا به تو چه مربوط است. تو یک الماسی را در دست داری، داری هی نگاه می‌کنی این تو جیش چیه؟ آن چیه؟ آن بالاست، آن پائین است، آن چه حرفی را زد. آخر تا کی ما باید آنقدر جاهل باشیم و درد خود را فراموش کنیم و هی برویم دنبال دیگران؟ بابا! ما هزار تا بدبختی و بیچارگی داریم. من شاهد بودم، بارها مرحوم آقای حداد به یک نفر می‌فرمودند: به تو چه مربوط است که این آمده فلان کار را کرده؛ آخر تو چکاره‌ای؟ به تو چه مربوط است که این الان که دارد می‌آید در اینجا، فلان کار را کرده؛ مگر تو قیم اینها هستی؟ مگر تو ولی اینها هستی؟ مگر تو وکیل اینها هستی؟ آقا بیا اینجا بنشین و استفاده‌ات را بکن، برو پی کارت، برو این‌ها را به کار ببند! از توی تمام این افراد، آنی که سرش به کار و راه خودش بود، پدر ما بود؛ می‌آمد می‌نشست به هیچ چیز کاری نداشت، به هیچ چیز کار نداشت؛ چرا؟ چون این درد داشت، آنها درد نداشتند؛ این در

خودش احساس مرض می‌کرد، به دنبال بود، آن نه، درد ندارد. هی می‌رفت: تو اینجا اینکار را کردی، تو فلان کردی، تو بیخود کردی، این اینجا رفته، آنجا رفته و بدبخت مسکین تمام عمرش را به این حرفها گذراند.

بارها می‌شد من عرض می‌کردم خدمت بعضی از رفقا و دوستان: آقا این مطلبی را که شما احساس می‌کنید، این مربوط به شخص شماست و قابل انتقال به دیگری نیست؛ باز می‌دیدیم که می‌روند به یکی دیگر می‌گویند؛ آقا شما چکاره هستید این‌جا؟ - واقعاً این یک مسأله است دیگر - شما چکاره‌اید؟ وقتی که می‌گوییم: این قابل انتقال به دیگری نیست، یعنی چه؟ آقا راحت را برو به کسی کاری نداشته باش؛ چرا می‌روی یک حرفی را یک جایی نقل می‌کنی که طاقت شنیدن آن حرف نیست و مفسده بار می‌آورد؟ چرا انسان یک مطلبی را بیاید و از سر خود بیاید و پنخش بکند که مفسده‌ی بار بیاورد، تبعاتی را بار بیاورد که آن تبعات قابل کنترل نباشد و موجب خطراتی بشود؟ آیا زمام امور دین و دنیای مردم را خدا مگر به شما سپرده؟ مگر بر شما وحی شده؟ مگر بر شما تکلیف شده که بیاید دستگیری کنید از این، از اون؟ و اینها اصلاً ره به جایی نخواهند برد - شما بدانید - قدم از قدم این‌ها بر نمی‌دارند که نمی‌دارند. کسی که هم و غمش این باشد، فقط هی بلند بشود برود پیش آن، این را بگوید و آن را بگوید، من در اینجا تضمین می‌دهم، در روز قیامت بیاید جلوی من را بگیرد، من تضمین می‌دهم، این آقا یک ذره حرکت نخواهد کرد؛ تضمین می‌دهم. ما خودمان این‌ها را دیدیم؛ خودمان که هیچ چیز نداریم ما. بنشینیم دور هم و صحبت و انس و مجالست داشته باشیم، این در همین حد مطلوب است؛ ولی چیزی را که می‌گوییم، این را من دیدم و می‌گویم: هر وقت دیدید یک کسی سرش را انداخته در لاک خودش و دارد به خودش فکر می‌کند، بدانید این دارد

احساس درد می‌کند، این دارد احساس درد می‌کند، مگر این که تکلیف باشد، تکلیف مسأله دیگر است، تکلیف بحث آن جداست.

لذا یکی از مسائلی که همیشه مورد نظر بود و مرحوم آقا روی این مسائل تکیه داشتند: به دست دادن ملاکات بوده به افراد؛ ما می‌دیدیم ایشان در زمان حیات خودشان خیلی صحبت می‌کردند؛ شبهای سه‌شنبه ایشان صحبت می‌کردند، یادم است شرح احادیث قدسی بود - مختلف بود - در بعضی از شبهای سه‌شنبه، مدتی تفسیر بعضی از آیات خاص قرآن بود، مثل همین تفسیر آیه ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾^۲ بود؛ در سالهای متمادی شرح احادیث قدسیه یا اَحْمَدُ! و یا عیسی! بود؛ در سایر شب‌ها هم تفسیر قرآن بود؛ در روز جمعه جلسات بود که خودشان هم صحبت می‌کردند، یک وقتی سیار بود، و بعد منتقل به مسجد قائم شد. اینها همه مال چه بود؟ آیا ایشان فقط یک مأموریت داشتند مانند ضبط صوت، بیایند یک نواری را بگذارند، بعد هم تمام بشود و بروند، این که نبود. مثل اینکه فرض بکنید که الآن یکی از مسائلی که مورد نظر مردم هست این است که فرض بکنید که در همین مجالس عزاداری، خود نفس مجلس عزاداری مطلوبیت دارد، مجلس عزاداری سیدالشهداء مطلوبیتش این است که آن روضه خوان، آن ذاکر بیاید و از آن مناقب و مطالبی که حضرت در روز عاشورا، غیر عاشورا، اصحاب، بزرگان، بیان کردند، بگوید و مردم استفاده کنند، نه اینکه فقط بنشینند و گریه کنند و بروند. ما الآن خیال می‌کنیم فقط مجالس عزا این است که بیاییم و بنشینیم و برویم؛ یعنی نفس این مجلس...؛ این نیست قضیه؛ امام حسین در روز عاشورا به ما پیغام داده، به مایی که امشب در اینجا نشستیم، به ما پیغام داده. مطالب حضرت در روز عاشورا

برای ماست، برای مای در امشب است. مطالب حضرت سجاد برای مای در این امشب است. مطالب حضرت زینب مطالب ائمه، این‌ها همه‌اش مال این است. آن وقت ما آمدیم این پوست را گرفتیم، از آن مغز و نتیجه و مطلوب، اصلاً بطور کلی کاری نداریم؛ این شعار را گرفتیم و ظاهر را حفظ کردیم و به طور کلی بقیه مطالب را کنار گذاشتیم؛ این که نیست قضیه.

امام حسین علیه السلام در روز عاشورا برای ما پیام داد، چرا؟ که اگر عاشورای مجددی تکرار بشود، نکند ما در لشگر عمر سعد باشیم. برای این پیغام داده است. مگر افرادی که در لشگر عمر سعد بودند کی بودند؟ آقا! این‌ها ریش تراش و کراواتی که نبودند، اینها همه نماز خوان بودند، عمر سعد امام جماعت بود، عالم کوفه بود، پسر سعد بن وقاص؛ همین شمر بن ذی‌الجوشن، خیلی‌ها برای شهادت این را می‌بردند در محاکم. الآن دیدید یک عکسهایی می‌اندازند از شمر و غیره، یک دندان‌ی و یک سُمی و یک دُمی و...، نه آن جوری که نبود آقا. از افرادی بود، از سرلشگران بود، فرماندهان جنگ صفین بود، در رکاب امیرالمؤمنین، همین شمر بن ذی‌الجوشن شمشیر می‌زد و حتی یک شمشیر هم به صورتش خورد، اگر یک خورده محکم‌تر خورده بود، شهید بود دیگر. خیلی مسأله مهم است؛ برای شهادت او را برمی‌داشتند می‌بردند توی محاکم. افراد وجیهی اینجوری بودند این‌ها، ولی چیزی که بودند، نیامدند به آن چه که می‌دانند عمل کنند، نیامدند. گاهی اوقات انسان واقعاً می‌ماند، واقعاً در عجب می‌ماند آخر اخلاق بزرگان، رفتار بزرگان، نفس آن اخلاقشان، نفس آن کردارشان، نفس آن مواجه‌شان، افراد را جذب می‌کرده است. به فرموده امام سجاد علیه السلام که می‌فرمایند: **كُونُوا دُعَاةَ النَّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ** «مردم را با غیر زبان و با عملتان دعوت کنید.»

بنابراین این مطالبی را که اینها می‌فرمودند، اینها برای چه بود؟ برای ملاک بود؛ این که آقا ملاک بدهند به دست ما: گذشت، انفاق، ایثار، تعقل، تفکر، دستخوش هوا و احساس نشدن، موقعیت را سنجیدن، انسان خود را در برابر دیگران مساوی ببیند، خود را در برابر خدا عبد ببیند، اختیاری را در خود نبیند، خود را تسلیم اراده و مشیت خدا بکند؛ اینها همین چیزهایی بود که در این سالیان دراز، بیست و دو سالی که پدر ما از نجف به طهران مهاجرت کرد، این مطالب را می‌گفت و من خیال می‌کنم غیر از خودش هم کسی به این حرفها عمل نمی‌کرد؛ هم گوینده بود و هم فاعل. البتّه خُب کم و زیاد دارد، واقعاً می‌گویم، یعنی اگر پای صداقت بود، رو دست نداشت؛ اگر در مقام عدالت بود - خُب ما ایشان را می‌دیدیم دیگر - رو دست نداشت؛ اگر در مقام حفظ امانت بود، رو دست نداشت، اگر در مقام ایثار بود، جداً می‌گویم رو دست نداشت، اگر در مقام انفاق بود، مردانگی بود، غیرت بود، رو دست نداشت. یعنی هر چه را که خودش می‌گفت، جلوتر از گفته خود، عمل می‌کرد و جلوتر بود؛ که همان موقع‌ها، من یکدفعه، یک وقتی به چند نفر گفتم: این حرفهایی که امشب آقا زده، فقط خودشان باید به آن عمل کند و ایشان بود و مردش هم بود و تا آخر هم ایستاد و بهره‌اش را هم برد. هر کسی به آن اندازه که عمل کند بهره می‌برد. حالا انشاءالله در فقرات دیگری که در همین حدیث عنوان بصری هست، در آن جا خواهد آمد، در آن جا مطالبی در این زمینه عرض خواهیم کرد.

امشب من می‌خواستم راجع به مسأله مهمّ حالات مختلفه سلوک، ارتباط انسان با ولیّ، ارتباط انسان با وصیّ، ارتباط انسان با پروردگار در غیر از موقعیت ولیّ و وصیّ که بسیار مطلب حساسی است، امشب را به این پردازیم، گرچه در جلسه قبل هم وعده به امشب دادیم، امشب هم وعده به جلسه آینده می‌دهیم،

شرح حدیث شریف عنوان بصری ۱۹

إنشاءالله اگر عمری باقی باشد. اما خیال می‌کنم جلسه آینده یک قدری طول بکشد؛ إنشاءالله رفقا ما را از دعا فراموش نمی‌کنند؛ یک مسافرتی در پیش دارم شاید یک قدری طول بکشد، وقتی مراجعت کردیم باز در خدمت رفقا هستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ